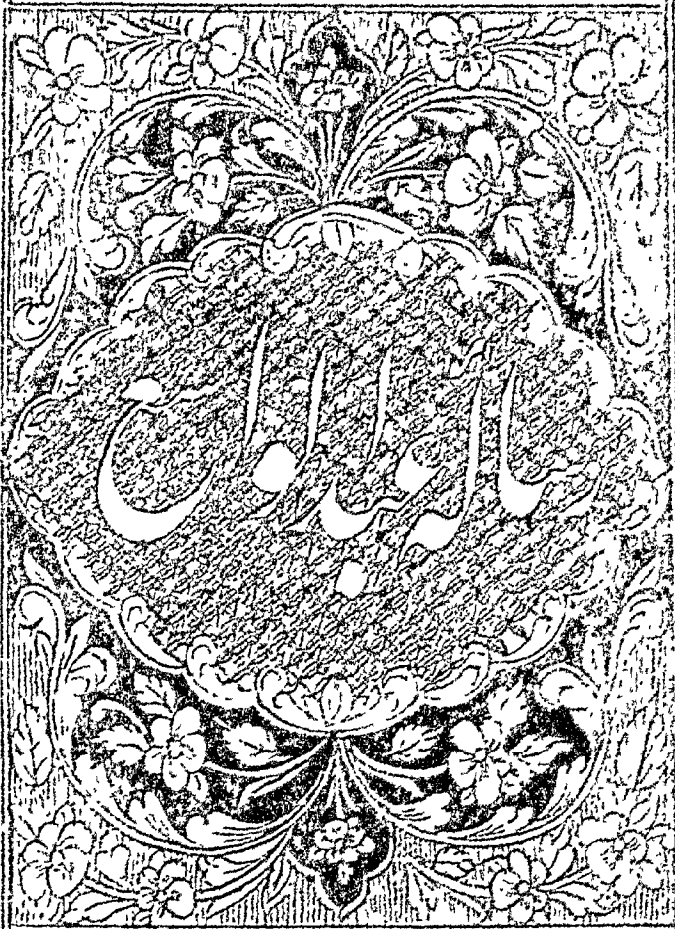


چهرن توفیق ای نین زین نین نین



در طبع منشی کاتبه واقع کاتبه رونق گزین طبع

گفتارهای مردمی در بارهٔ سیاست و اقتصاد و فرهنگ و ادب و تاریخ و جغرافیا و...

و چنانچه که در اصل رنگ بزرگ گون بگون در دو رنگ بود و حق نیست که الف
کلمات برای اشتبا باشد چنانچه و با این هم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و گاهی
یعنی او او عشت چون بار و ساله اما یعنی شش و دو سال اما بجا گوید است
چو یوسف بنیشتن بالینا شهاب و قرقر شد بازینا باید دانست که در اصل کاف
الف محدود و غیره که آمده ال از و ز و و از گشت رنگ کوفت که از این رنگ و
و از رخ و رخ یعنی گوشت پاره که بر کعبه پدید در غریب آنرا توتول بهیست است
و درفش و درفش که بدان رده که منقوشه فای ساکنه و شین منقوشه الفیست
چرم و دوران که بدان چرم را سوراخ کنند است گوید است جهت بود چنانچه
و تیرت و درفش تو چو کوئه تیر بر اندیش تصدقاً گوید است تو که در فترت نامالی
گاهی کنی که کشائی و تخمین شنا و شنا یعنی شناور سعد گوید است که فرخ که در
در شنا بر منده توانی زدن است پیا پیو گوید مصرع آشنا بگذارد و ششی نوع
و بعضی گویند هم الف منقوشه آمده خواندن نیز و است چون ایا و ایا
و اما اس و اما اس ماده آمده است گوید است را یا با هر چه باشد و در
نارنج نیز و بعضی را ند که الف آمده اول شنا بر افاده معنی هم فاعل است
یعنی شنا کننده و گوید است گوید است که ای دو دم و بر و ای چوین تاب شنا

[illegible]

کتابخانه عمومی
مجلس شورای اسلامی
تهران

بر خستایان و زدن آن یک شمشیر و در پشت پندهند که هر یک در آنجا باشد غدا در پیشگاه حق حاکم آن روز آید و الا هیچ بنده ای را آن روز نماند و هیچ

[illegible]

و بتا شد آنوقت آنچه چون مصالح و مآلات خاقانی گوید است بر فرق از آن که را است
تا آنکه هر دو بتاوات یعنی بتاوات و لغز آمارات درین بیت احتمال دارد که جمع باشد
یعنی آنکه هر دو بتاوات درین تقدیر است لال نمی شود و ج این حرف ساخت عربی
نیاید و است در فحاشی گوی برای غلت آنچه چنانچه از آنجا که امام چه خون ذوان
و برای آشتی نام چنانچه میگوید که من نمی فهمم و برای تخم یعنی بیان غلت است
پس اگر در صورت مخموم بود و او وسع و در آخر او زیاد کند آنرا می گویند
مقدور می آید مالت بتاوات مطلق بکنه شکل بخاری چون کند ازرق یعنی گند
چون که سبب سبب چیز باشد اگر یکسور باشد و اگر یکسور باشد برای تمام کوه های حرکت
از مدام او گویند است آنکه ششگان خواهد بود دنیا که غمنا و بی جنگ نیست دشمنی
دشمن یعنی دشمن که نام و گاهی یعنی چه نوری گویند است چه باشد سیر نفوذی است
که چون گریه بر شرف و استاد هم یعنی هر چه سیر باشد و مختلف خیر می چنانچه
هر چه درین نماید و بسگی را نشاید یعنی هر چه می پس اگر یکبار دیگر است
غمتی قبل از کسور یا وسع و له قیاس منم و از آنجا که کند چنانچه چه و چه و چه
بکری دیگر شش بار زیاد کند چنانچه برای چو گاهی بشین بدل شود و چون
کاج کوه شش و پنج و شش یعنی شعله آتش و اگر و را له بدر چای گویند است

باز منبر منور و نور و نور
 است که در این عالم
 در پادشاهان پیشتر
 میسر شده و این نیز
 از این عالم است
 که در این عالم
 در پادشاهان پیشتر
 میسر شده و این نیز
 از این عالم است

[illegible]

[illegible][illegible]

کتابخانه عمومی

و برای اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله و سلم که منسوب بود و برای تفسیر خیا نچه دیدم مردی که
دو شمع را در تو بود و منی هر که سجد گوید ^{بیت} و اگر کشور او من و خواب ^{بیت} و اگر
دل او کشور است یعنی شهر که دارد و برای مناجات یعنی آگاه عری گوید ^{بیت}
هر سوخته جانی که بشمیرد آید که مرغ که بایست که بال پر آید یعنی یکا یکا بال
و پر آید و برای استغفار و آن بر قسم است انکاری که مقصود از لغی منضمون کلام
باشد غنیمت گوید ^{بیت} که میگوید که بر غم من غم نیست قبل عاشق مسکین ^{بیت}
و تقریر که غرض از و ایات و تقریر مطلب با انوری گوید ^{بیت} که بر فرزند هر
باید و مطلع صبح که بر فراز دهر شب بصدیج شبنم است و استناری که مدعی علم
طلب علم او مخاطب است و این مستغنی است از بیان بیان و برای تفسیر ظن
اکثر برای محبت و امانت بود چون درک یعنی در محقر و همان وقتی برای تعظیم چون
بهتر که خوشتر و گاهی برای ترخیم چنانچه طفلک مغرور و از خواهر دوست که
در آخر بعضی کلمات را می کنند چون زو و زو که معنی که سیکه زدن آدمی خون می
و بعضی پیش از نیز گویند که در کتب معنی که باس و پست و پست و پست و پست
که پشت و دوم او سیاه سینه سینه متعاش سرخ در سفت خانه آشیانه بسیار و آزار
پرست پرست که نیز گویند سراج الدین حاجی گوید ^{بیت} بقصر جاهشلی هر یک که کند

و این شمع را در تو بود و منی هر که سجد گوید
دو شمع را در تو بود و منی هر که سجد گوید
دل او کشور است یعنی شهر که دارد و برای مناجات
هر سوخته جانی که بشمیرد آید که مرغ که بایست که بال
و پر آید و برای استغفار و آن بر قسم است انکاری که مقصود
باشد غنیمت گوید که میگوید که بر غم من غم نیست قبل عاشق
و تقریر که غرض از و ایات و تقریر مطلب با انوری گوید که بر
باید و مطلع صبح که بر فراز دهر شب بصدیج شبنم است و استناری
طلب علم او مخاطب است و این مستغنی است از بیان بیان و برای
اکثر برای محبت و امانت بود چون درک یعنی در محقر و همان وقتی
بهتر که خوشتر و گاهی برای ترخیم چنانچه طفلک مغرور و از خواهر
در آخر بعضی کلمات را می کنند چون زو و زو که معنی که سیکه
و بعضی پیش از نیز گویند که در کتب معنی که باس و پست و پست و پست
که پشت و دوم او سیاه سینه سینه متعاش سرخ در سفت خانه آشیانه
پرست پرست که نیز گویند سراج الدین حاجی گوید بقصر جاهشلی هر یک که

سید اختر دین

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

هم در کلام مستعمل شده چنانچه برای تعیین دست چون یکساله و یکماه و یکروزه
بیان این غمقرب خواهد آمد انشاء الله تعالی معنی خود آید فنی گوید بیت گنشم
که بر کم کلفت ز رویم و اورخت غبار غم و بیم اینی از روی خود و گاهی بنون بل
شده چون کجیم و کجین معنی برستوان یا بر دیان معنی رنگارنگ از برای فاده
فنی آید چون نکرد و گفت چون بی اتصال بکلیه دیگر مذکور شود ای غمتی در آخر و
زیاد دکن چنانکه در آخر کار زاید شود چون پاداش پاداش و زیبا و زیبا
و چون در آخر کار واقع شود قبلاش یکی از طرف اولین باشد بطریق غنای
شود چون زمان زمین و ستون گاهی بیدار شود چون پاداش و قوی و
کلیه بطریق غنای آید چون انشاء و خواند و گاهی آخر یعنی انشاء و فاده
لکن چون کردن گنشتن برین تدبیر البتة بعد از یاد احوال خواهد بود جامی گوید بیت
مضمون است گوید و روشن از فاسد است این باتین و برای عطش آید بجای بانی
واقع شود چون در میان کلام واقع شود در خواندن آید ملاحظه کنید نشان است
و اگر خواندن نیاید بدل خوانند چنانچه خورد و خورد و خورد و خورد و تو نیز اگر قبلا
ضمیمه خالص باشد و مسروق اند چنانچه خورد و خورد و خورد و خورد و تو نیز اگر قبلا
برون کور و زور و دیگر و دیگر مکتوب و مکتوب و زیاده است الی این حد و بانی

[illegible]

و اما تمام فتنه را که کلمه فارسی که اردو و مرتبه نشود اول متحرک و هم را که آن است
 جاست بعد از تادال و جیم فارسی چون تو و دو و جو و دو و دو و او و یک که معنی از لغت
 نام کرده اند بدان جهت که از آن عدد دل نموده بحرف دیگر شکلا میشوند و نیکنما
 و نمی آید و بعضی او را شمام گویند از جهت که این را بعد از خاد مشقوه نویسنده نام معلوم
 شود که فتنه این خالص نیست بلکه نوازده اردو و لفظ خویش که بر خاشا هست
 بعد از این و او یک ازین خردن و هم گانه لازم است البته و این اکثر است چون
 خواب خواهد و خوارزم و اول چون خوبه و را چون خور و و را چون خور و وین
 چون بخت و شیش چون خوش و نول چون اخوند و الو و یا چون
 نوی و و چون خوبه معنی که و بار است ناصر و گوید است آن چند که
 بست فلاحون پیشین و خوبه شده پیشین پیشکار من و و یا و فارسی
 چون خوبه معنی ابله و ما و ان نوری گوید است چنان خوبه در سبب افکنده
 بادی و چو دریش خشک از ملاقات شان و دلیل بر فتنه این اخبار است
 قد است و بعد گوید است پس پرده بنید کما می باشد همچون پرده پوشیده
 خود و سالی گوید است ماه مستور در شش شان خوش و خسته بر روی نیکنما
 منقرش اما خرد معنی کوچکی مقابل برابر که بضم خالی و او است بدو و خوشتر

و اما تمام فتنه را که کلمه فارسی که اردو و مرتبه نشود اول متحرک و هم را که آن است
 جاست بعد از تادال و جیم فارسی چون تو و دو و جو و دو و دو و او و یک که معنی از لغت
 نام کرده اند بدان جهت که از آن عدد دل نموده بحرف دیگر شکلا میشوند و نیکنما
 و نمی آید و بعضی او را شمام گویند از جهت که این را بعد از خاد مشقوه نویسنده نام معلوم
 شود که فتنه این خالص نیست بلکه نوازده اردو و لفظ خویش که بر خاشا هست
 بعد از این و او یک ازین خردن و هم گانه لازم است البته و این اکثر است چون
 خواب خواهد و خوارزم و اول چون خوبه و را چون خور و و را چون خور و وین
 چون بخت و شیش چون خوش و نول چون اخوند و الو و یا چون
 نوی و و چون خوبه معنی که و بار است ناصر و گوید است آن چند که
 بست فلاحون پیشین و خوبه شده پیشین پیشکار من و و یا و فارسی
 چون خوبه معنی ابله و ما و ان نوری گوید است چنان خوبه در سبب افکنده
 بادی و چو دریش خشک از ملاقات شان و دلیل بر فتنه این اخبار است
 قد است و بعد گوید است پس پرده بنید کما می باشد همچون پرده پوشیده
 خود و سالی گوید است ماه مستور در شش شان خوش و خسته بر روی نیکنما
 منقرش اما خرد معنی کوچکی مقابل برابر که بضم خالی و او است بدو و خوشتر

است و در لغت
 و اما تمام فتنه را که کلمه فارسی که اردو و مرتبه نشود اول متحرک و هم را که آن است
 جاست بعد از تادال و جیم فارسی چون تو و دو و جو و دو و دو و او و یک که معنی از لغت
 نام کرده اند بدان جهت که از آن عدد دل نموده بحرف دیگر شکلا میشوند و نیکنما
 و نمی آید و بعضی او را شمام گویند از جهت که این را بعد از خاد مشقوه نویسنده نام معلوم
 شود که فتنه این خالص نیست بلکه نوازده اردو و لفظ خویش که بر خاشا هست
 بعد از این و او یک ازین خردن و هم گانه لازم است البته و این اکثر است چون
 خواب خواهد و خوارزم و اول چون خوبه و را چون خور و و را چون خور و وین
 چون بخت و شیش چون خوش و نول چون اخوند و الو و یا چون
 نوی و و چون خوبه معنی که و بار است ناصر و گوید است آن چند که
 بست فلاحون پیشین و خوبه شده پیشین پیشکار من و و یا و فارسی
 چون خوبه معنی ابله و ما و ان نوری گوید است چنان خوبه در سبب افکنده
 بادی و چو دریش خشک از ملاقات شان و دلیل بر فتنه این اخبار است
 قد است و بعد گوید است پس پرده بنید کما می باشد همچون پرده پوشیده
 خود و سالی گوید است ماه مستور در شش شان خوش و خسته بر روی نیکنما
 منقرش اما خرد معنی کوچکی مقابل برابر که بضم خالی و او است بدو و خوشتر

و اما تمام فتنه را که کلمه فارسی که اردو و مرتبه نشود اول متحرک و هم را که آن است
 جاست بعد از تادال و جیم فارسی چون تو و دو و جو و دو و دو و او و یک که معنی از لغت
 نام کرده اند بدان جهت که از آن عدد دل نموده بحرف دیگر شکلا میشوند و نیکنما
 و نمی آید و بعضی او را شمام گویند از جهت که این را بعد از خاد مشقوه نویسنده نام معلوم
 شود که فتنه این خالص نیست بلکه نوازده اردو و لفظ خویش که بر خاشا هست
 بعد از این و او یک ازین خردن و هم گانه لازم است البته و این اکثر است چون
 خواب خواهد و خوارزم و اول چون خوبه و را چون خور و و را چون خور و وین
 چون بخت و شیش چون خوش و نول چون اخوند و الو و یا چون
 نوی و و چون خوبه معنی که و بار است ناصر و گوید است آن چند که
 بست فلاحون پیشین و خوبه شده پیشین پیشکار من و و یا و فارسی
 چون خوبه معنی ابله و ما و ان نوری گوید است چنان خوبه در سبب افکنده
 بادی و چو دریش خشک از ملاقات شان و دلیل بر فتنه این اخبار است
 قد است و بعد گوید است پس پرده بنید کما می باشد همچون پرده پوشیده
 خود و سالی گوید است ماه مستور در شش شان خوش و خسته بر روی نیکنما
 منقرش اما خرد معنی کوچکی مقابل برابر که بضم خالی و او است بدو و خوشتر

کتابخانه عمومی

[illegible][illegible]

✓ 100%

[illegible]

از مورد این پیشه و کجیم بازی چون با دمان و ماکاه و ماکان چهره فردی گویند
چون توینا نشسته بر تخت عاج زیر و از تو گوید و می هر دوین و سوزنی گویند
و می و دولت که در آن که دیدیم و چون تو مبد و کمر را با ناکان و می چون قبل و کرد
نایس بود برای خطاب باشد چون کردی گشتی و برای شکوه چون قبل کاتی
پشت پناهی یعنی قبل کاه و من پشت پناهی برای نسبت چون با دمان
و چون خراسانی یعنی با و منسوب و بار و چون منسوب بخراسان و برای حاصل می
چون کام خشتی و زرد زری و مردی و یاری یعنی کام خشتی و زرد زری و مردی
و یار بودن و برای لیاقت چون نوختی و بر دانی یعنی نوختی
و لیاقت و بر داشتن برای فاد و منی فاعلیست چون گشتی بفتح کاف کار و شین حبه
یعنی گشت کنند و می معنی گشتند چون با قماش کسر فالنس نایس برای تاکید
چنانچه کسی یعنی کس نایس یعنی برای و است چنانچه غریزی و دانه می و فقیه می
کس غریزی و کس نایس و یکا فقیه و برای و است چنانچه غریزی و دانه می و فقیه می
یعنی چنین و کس غریزی و کس نایس و یکا فقیه و برای و است چنانچه غریزی و دانه می و فقیه می
زبان آوری که از هر زبان و برای فاد و منی فاعلیست
یعنی مرد بزرگ و علو و از هر زبان و برای فاد و منی فاعلیست که عوام از آن می

[illegible][illegible]

در خوار و طایفیان گشت است چو خورشید شهر آفاق را چون گهر خایه
 گشود و گشت در قماربازی گشت بر دست پنهان گشت چنانچه پیش
 شش چنانچه پیشش خوب میبویا یعنی خسته خوب میبویا چو ن گلیان
 ک چون ز لولک و ز لوبیا نش گشت آن چون پادشاه یعنی پادشاه
 بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کند بشود چون تنه و در حصار
 این صاحب است که غم و کله باشد و این یعنی تره صاحب تره و فلفل و آتش
 بعلوم کار چون خدنگار و تمنگار و گنگار و رور چون با جور و تهر و تهر و تهر و تهر
 این و او را محبت تخفیف ساکن کنند و تا قبل و بعد و بعد چون گنج و تهر و تهر
 یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب زیان کلماتی که افاده معنی غایت
 کند گر چون کاسه گرویش گروا و انگار یعنی کاسه کنند و ویش گشت و تهر
 آ چون خریدار و فروخته را یعنی خرد و فروخته و بیان کلماتی که افاده معنی
 انبوه کند لایح چون سنگ لایح و پول لایح و دلال یعنی بسیار رنگ بسیار و بود
 بسیار و دود و گریه و بیت زمان مکان او و دود و شایشی یعنی آفتاب و شایشی
 سار چون نگار و شامسار و کوبسار یعنی بسیار رنگ بسیار و بسیار کوبه
 زار چون گذر دال و زار و کار زار یعنی بسیار گل بسیار دال و کار زار

در خوار و طایفیان گشت است چو خورشید شهر آفاق را چون گهر خایه
 گشود و گشت در قماربازی گشت بر دست پنهان گشت چنانچه پیش
 شش چنانچه پیشش خوب میبویا یعنی خسته خوب میبویا چو ن گلیان
 ک چون ز لولک و ز لوبیا نش گشت آن چون پادشاه یعنی پادشاه
 بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کند بشود چون تنه و در حصار
 این صاحب است که غم و کله باشد و این یعنی تره صاحب تره و فلفل و آتش
 بعلوم کار چون خدنگار و تمنگار و گنگار و رور چون با جور و تهر و تهر و تهر و تهر
 این و او را محبت تخفیف ساکن کنند و تا قبل و بعد و بعد چون گنج و تهر و تهر
 یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب زیان کلماتی که افاده معنی غایت
 کند گر چون کاسه گرویش گروا و انگار یعنی کاسه کنند و ویش گشت و تهر
 آ چون خریدار و فروخته را یعنی خرد و فروخته و بیان کلماتی که افاده معنی
 انبوه کند لایح چون سنگ لایح و پول لایح و دلال یعنی بسیار رنگ بسیار و بود
 بسیار و دود و گریه و بیت زمان مکان او و دود و شایشی یعنی آفتاب و شایشی
 سار چون نگار و شامسار و کوبسار یعنی بسیار رنگ بسیار و بسیار کوبه
 زار چون گذر دال و زار و کار زار یعنی بسیار گل بسیار دال و کار زار

که امانده معنی انصاف بخیر می کند اما چون غمناک و سیه منگ گین چون تیرگی
و سیه منگ گین این چون غمین و اندوهین میان کلماتی که امانده معنی
نسبت کند می چون دشتی و دشتی یعنی منسوب به دشت و دشتی این مثل این
وزیرین آهمنین منسوب به سیم فرور داهن اه چون یکساله و دیگر وزه و فرزان و دیوانه
اک چون مناک منسوب به من و فحاک منسوب به فح یعنی بیت ال چون پیران
و ایران و کاشان اند چون ماهان و سالانه و وزانه این چون من می
در معانی منسوب به ایران میگویند و این معنی را در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
یعنی چوین منسوب به ریم و ریمین منسوب به ریم و ریمین منسوب به ریم و ریمین
لغین منسوب به لغین و لغین منسوب به لغین و لغین منسوب به لغین و لغین منسوب به لغین
همیست زال و فرشته لغین بر آهسته بال ناصر خسرو گوید بیت خداوند
زمانی روی کرده است + سیاه و لغین قمار یک و دخیل و ویه چون اهویدیه
اسحاق محدث مشهور منسوب به راه که در راه تولد شده بود و همچنین شکوینده
خلیل منسوب به شکیرا که خوش خلق بود و همچنین عمر دیه که جدش عمر نام داشت
بابویه منسوب به باب یعنی پدر و بابا زیادت الف است چنانچه بابا و القلب البالائی
یواد و همچنین سیدویه شاگرد خلیل نحوی منسوب به سیدیر که خساره اش
چون سید سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر به سید بازی میگردید میان کلماتی

که اندازد معنی انصاف بخیر می کند اما چون غمناک و ستمناک گین چنان گین
 و همگین و خشک گین این چون غمین و اندوهین میان کلماتی که افراد چینی
 نسبت کند می چون دینی و دوشقی یعنی منسوب بدین و دوشقی این شل این
 وزیر این آهین منسوب بزم فردا این چون یکساله دیگر و زده و فرزان و دیو
 اک چون سناک منسوب بزم و فناک منسوب به فسخ یعنی بت ان چون پیران
 و ایران و کاشان اند چون ماهانه و سالانه و روزانه ان چون من می گین
 یعنی چو کین منسوب بر یکم و یکین منسوب بر یک و چو شین منسوب به خوش یعنی
 چو شین منسوب به پنج به معنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان کاکل
 همی رفت زال فروخته شده لعلین بر آهسته بال ناخبر خسرو گوید بیت خدا و دم
 زمانی روی کرده است سیاه و لعلین تار یک و شجره و یه چون اهو یه پیر
 اسحاق محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود همچنین شکویش
 خلیل منسوب بشکیرا که خوش خلق بود همچنین عمر دیه که جدش عمر نام داشت
 بابویه منسوب باب یعنی پدر و بابا بزیادت الفست چنانچه بابا القلب الباشانی
 بو او و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب به بیتیرا که خساره اش
 چون سیب سبز بود و بعضی گفته اند که اکثر سیب بازی میکرد میان کلماتی

[illegible]

آن الف را باید که کند چون بگین و میگین و میفیند و گاهی این الف را
خواب کنند چون انگین و نگین و بگیند و گاهی چون بر الف ممدوده در حقیقت
دو الف است بای زائده یا میم نمی یانول نشی در آرنه الف دل بسیار کنند
و حذف کنند مگر بعضی درت شعر چون بسیار او میاز و میاز میاز و که نیت این گفت
و در وسعت کلام بسیار آوازها را ممدود و همچنین اگر کلمه دیگری بر الف ممدوده در آرنه
بدل کنند چون با آسب که در اصل آس آب بود و قاعده بای زائده که در اول
امریا ضی دخل شود حکم هم در اصل دارد که در کلام عربست یعنی باید بود که بجای فا
کلمه است اگر شعر که مشتوح یا کسورهای بای کسور اول او در آرنه چنانچه برود و بدو
و بدارد دیگر که در اصل رود و در او گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم و در آرنه
چون بخورد و بگین که در اصل خورد کن بود و اگر ساکن بود بمالعه و نظر کرد در میان
عمل نماید چنانچه لیسان البتینر و لیسیر و بگذشت و بگرفت و بپیر و این هم بگفتند
مؤلف کلمه بنیاید و اگر کلمه نباشد اکثریه خواهد بود و الله اعلم قاعده شاع
در لغت یعنی سیر کردن و در اصطلاح عبارتست از آنکه هر واحد حرکات نشانه را که فتحه
و ضممه و کسر باشد بر بخوانند بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت است
آید یعنی الف از اشباع فتحه و و از اشباع ضمه یا از اشباع کسر چنانچه ماد و آگاه و آگاه

01/11/2019

[illegible][illegible]

چنانچه کند وقت قاعده و در املاي فارسي بعد از خبره و اونها شستن يا كستن
يا نوشتن در بعضي مواضع است و در تركي اكثر جا چنانچه مغفل و خشك در ميم
مغفل بزيادت و او بعد از غم و خوش بزيادت آن بعد خاي نوشتن قاعده
در فارسي هر كس توصيفي و تركيب اخلاقي بر يك دستيره آيد چنانچه غلام مثال
هم ميشود گفت موصوف و صفت يعني غلام چو پسر غلامی که خوش خلق است
و هم نشان و نشان الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است یا عاقل نام دارد
لذا استعدین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاد و میگوید میگویند بزرگوار
وصفیت غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بن خوشیتن باشد
عشتماری دروغ زن باشی قاعده هر گاه موصوف بر صفت مقدم باشد
حرف آخر موصوف را کسور خوانند چون مرد نیک اسپ که بود هر گاه صفت
موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک درو که بود
و همچنین مضان اگر مضان الیه مقدم باشد حرف آخر مضان را کسور خوانند چون
اسپ بد و نیک و اگر مضان الیه مقدم باشد حرف آخر مضان الیه موقوف است
چون زیاده عمر و نقد یعنی اسپ بد و نقد عمر و نقد جهان یا و شاه و تیر اندازی
یا و شاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف

[illegible]

بالذات باشد و از اصفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش خلقی
 برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ
 خوش بالذات صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد است ^{صفت}
 مر شده و این صفت بر موصوف متعلق خود همیشه مقیم باشد و آخر ادعای
 چنانچه جامه نقل قاصد و اسب خوش قنار و مرد و سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در
 آخر آن نای تانیث باشد و در املاهای عربی بصورت ها نویسد و اگر البتاس
 به جمع در نیاید و در فارسی در از باید نوشت گرد نوشتن بی املا است چون دو
 و سعاد و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوٰه و زکوة که در فارسی هم
 بتای گرد باید نوشت قاعده چون انتشار الله تعالی در عبارت عربی نویسد ^{منفصل}
 باید نوشت و در عبارت فارسی نون ن باشین شارت متصل بسبب نای فارسی
 یک کلمه دانند و در قواعد منطوقه ندانند و همچنین غنم قریب و علی حده و غیر آن از ترکیب
 یا فصل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکی نوشتن درست اما اگر
 دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
 خطاست چنانچه خوش بجهان و حق تعالی قاعده مای که در آخر کلمات عربی باین
 بدل شده باشد آنرا در عربی بنای نویسد و بالف تواتر در فارسی بالف نویسد

اسب طبع صفت
 جمال متعلق موصوف
 اسب که با نیت
 در بیان آن از تانیث است
 از جهت تحریر و انقضا
 ۳۹
 بنویسند الف و سالت
 عطف و دست و بدن
 علی از نداد و قریب
 و ده اسم اند

بدل کرده بافت درون جمع کنند چون فسر و گان و نند گان قاعه چون
اشارت با انسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این آن
و چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی آید بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن خبر
در نظم نیاید و شاعر گوید بیت شهری که دروغت یسیران نشود آن شهر
محال است که ویران نشود و لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع است
تقاً عدد چون اشارت بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت
بمشار الیه بعدی کنند آن گویند شاعر گوید بیت آدمی زاده طر فیه عجونی است
که نوز شش شش و حیوان اگر کند میل این شود باریزین و ر کند میل آن شود
به از آن باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس خارج کنند چنان گوی
اشارت بمشار الیه معقول متصور در ذهن نیز کنند و آنچه حافظ فرماید بیت
اینکه میگویند آن بهتر حسن یار ما این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه مردم میگویند
که آن یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهترست یار ما هر دو دارد و چون امر محمول
نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد و لهذا بلفظ آن که موضوع امر است
اشارت کرده و هم او فرماید بیت باروی تو آفتاب دیدم بهجت و لیکن آن
ندارد و بعضی گویند که آن یعنی آن است اما در کتاب لغت بنظر در نیامده است

[illegible]

بیت حضرت خواجه خاندان گوید بیت شام آن نیست که سوی میانی دار
بند و طلعت آن باشد که آنی دارد و خود قبول بخشی است لکن آنی غی غی
ادنی در آیه یونسی گوید بیت این نامه که دوست من انشا بنام سروده
خردش بدافع الانشا نام برتقیری که خطبه انا قیه نباشد یعنی این
که در زمین معقول و مستعد برست و اما حال بوجود دنیا به و برای اشارت
جمع اینان و اما آن گوی خواجه خاندان گوید بیت شراب لعن الله و جوی
بین خاندان و بیت آن جمال نیان بین یعنی نمایان در بیت آن قاعده
خشی نماید که از غیر ذوی العقول خواهد باشد یا غیر جاندار یا بنده جزیره
چیت تعبیر کنند و بانظر که هم و کس که و کسیت از ذوی العقول است گوید بیت
بنایست بر این در پیش و کس آن که دل بشوین کالیت شکل یعنی بنایست
در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل اقا عدد و چنانچه در عربی بخشی
کلمات برای تاکید می آید و علی حد معنی ندارد و چون حسن بن نجیب بخشی است
برای تاکید و بخشی بعد از آن چون شیب بخشی مرگش بود اس و دیوس
بخشی سلفه و مرگش و مرگش بالفتح و تال و مال و اما بخشی بر ایشان حکیم شانی
گوید بیت ای بسا باد و نوشتن کجایان تربت و مرگش از دعای مسکینان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

ای بسایه ای جباران سال مال از دغای شخواران لیکن فرق نیست
دور بی بی و او غلط آید و در فارسی بود و غلط قاعده چنانکه در عربی نیست
و حاکم است و در فارسی نیز منصرف می باشد چنانچه چنانچه چنانچه گفت
می نازد و افکار و منصرف چون شکافت و نخست که میتوان گفت می شکافت
مینمود و علامت اختیار آنکه هر صیغه که مصدرش باضم نام لفظ کردن و شدن
جاء است چون مار کردن و افکار کردن هر صیغه که مصدرش بی اضم نام کر
و شدن و افعال صیغه آید منصرف چون شکافتن و نخست قاعده گاهی
افعی را بجای مصدر و حاصل البصد استعمال کنند چون کر و می کردن و گفت
یعنی گفتن و گفتار و گوید گوشت گفت عالم گوش جان بشنود و زمانه
بگفتش کردار یعنی گفتار عالم گوش جان بشنود قاعده کلیه که در آخر
الف یا یا یا باشد در حالت نسبت آن الف می آید و ایا و اید و اید و اید و اید
و مصطفوی و قرضی و قرضی و دهمی و دهمی و سانه و سانوی و گاهی
هم کنند چون که و کی و نگال و نگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه
و خانگی و پوره و پردگی و گاهی حروف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون نسبت
به دینه و قرضی نسبت بقرض و گاهی الف فاعل زیاد کنند چون حقانی نسبت

(Signature)

به حق و بانی نسبت بر بکاهی از ای می چون رازی نسبت بر می از رازی
 نسبت بکاف و احوال و اختصار عبارت است از آنکه بعضی حروف کما به
 بیشتر تخفیف یا بفسادت شعر حذف کنند خواه از اول چون نور و خفت
 و نون و خفت اکنون و خواه از میان چون بغداد نام شهری که اورا باغ داد
 می گفت از آنکه هر مفسد نویسیان عادل در آن باغ بارعام داد و بدو نظر
 رسید احوال آن را ساقی کرده بغداد میگویند و بنا بر اینم نون نام شهری
 که در اصل نوح از بند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حامی حطی بنا نمود
 و او را حذف ساختن برای تخفیف خواه از آخر و این با هم تخفیف مانند چون
 لاش مرغ لاشی و مان و خفت مانند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند
 و تحقیق مسلمان که مندرست یا جمع و عربی است فارسی گفتگوی طویل الذیل
 که این مختصر گیتی پیش آن میسر و در مخفی کردن کاف فارسی و او مفصّل و همین ختم گزین
 مولانا شهاب الدین عبد الرحمن در سلک مقربان میرزا شاهرخ شکرنامه آورده است
 نه تنها نام آورده است بلکه از خبر تغزیر میگوید که در جنگ شکست خورد و پلنگ
 نیم گایه اخذ کند چنانچه خود را بخورد و دیوانه حافله گوید و در غیری
 مرا ساقی که هر شب ز رخت میخوردی شمس دی را یعنی آفتاب شب بخور

به حق و بانی نسبت بر بکاهی از ای می چون رازی نسبت بر می از رازی
 نسبت بکاف و احوال و اختصار عبارت است از آنکه بعضی حروف کما به
 بیشتر تخفیف یا بفسادت شعر حذف کنند خواه از اول چون نور و خفت
 و نون و خفت اکنون و خواه از میان چون بغداد نام شهری که اورا باغ داد
 می گفت از آنکه هر مفسد نویسیان عادل در آن باغ بارعام داد و بدو نظر
 رسید احوال آن را ساقی کرده بغداد میگویند و بنا بر اینم نون نام شهری
 که در اصل نوح از بند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حامی حطی بنا نمود
 و او را حذف ساختن برای تخفیف خواه از آخر و این با هم تخفیف مانند چون
 لاش مرغ لاشی و مان و خفت مانند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند
 و تحقیق مسلمان که مندرست یا جمع و عربی است فارسی گفتگوی طویل الذیل
 که این مختصر گیتی پیش آن میسر و در مخفی کردن کاف فارسی و او مفصّل و همین ختم گزین
 مولانا شهاب الدین عبد الرحمن در سلک مقربان میرزا شاهرخ شکرنامه آورده است
 نه تنها نام آورده است بلکه از خبر تغزیر میگوید که در جنگ شکست خورد و پلنگ
 نیم گایه اخذ کند چنانچه خود را بخورد و دیوانه حافله گوید و در غیری
 مرا ساقی که هر شب ز رخت میخوردی شمس دی را یعنی آفتاب شب بخور

به حق و بانی نسبت بر بکاهی از ای می چون رازی نسبت بر می از رازی
 نسبت بکاف و احوال و اختصار عبارت است از آنکه بعضی حروف کما به
 بیشتر تخفیف یا بفسادت شعر حذف کنند خواه از اول چون نور و خفت
 و نون و خفت اکنون و خواه از میان چون بغداد نام شهری که اورا باغ داد
 می گفت از آنکه هر مفسد نویسیان عادل در آن باغ بارعام داد و بدو نظر
 رسید احوال آن را ساقی کرده بغداد میگویند و بنا بر اینم نون نام شهری
 که در اصل نوح از بند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حامی حطی بنا نمود
 و او را حذف ساختن برای تخفیف خواه از آخر و این با هم تخفیف مانند چون
 لاش مرغ لاشی و مان و خفت مانند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس و مانند
 و تحقیق مسلمان که مندرست یا جمع و عربی است فارسی گفتگوی طویل الذیل
 که این مختصر گیتی پیش آن میسر و در مخفی کردن کاف فارسی و او مفصّل و همین ختم گزین
 مولانا شهاب الدین عبد الرحمن در سلک مقربان میرزا شاهرخ شکرنامه آورده است
 نه تنها نام آورده است بلکه از خبر تغزیر میگوید که در جنگ شکست خورد و پلنگ
 نیم گایه اخذ کند چنانچه خود را بخورد و دیوانه حافله گوید و در غیری
 مرا ساقی که هر شب ز رخت میخوردی شمس دی را یعنی آفتاب شب بخور

و گاهی تمام کلام را درین نمایند سجد گوید بیت شب چو عقد نمازی بندم
 چه خور و باداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نمازی بندم این خط را بخواند
 میگذرد چه خور و باداد فرزندم هم او گوید بیت گرانستی دیگری شد هلاک تراست
 کشتی ز طوفان چه پاک یعنی گرانستی دیگری هلاک شد شده باشد چه پاک
 تر است کشتی ز طوفان چه پاک در بعضی نسخ تراست بطور از طوفان چه پاک
 واقع شده برین تقدیر از مآخیز فیه بخواند بود و امیر خسرو گوید بیت کنس در راه
 تحقیق او و برادر الا که توفیق او یعنی اگر تحقیق او بر در نخواهد بود مگر توفیق او
 قاعه چنانچه در شعر تفسیر باشد که عیار است اگر خواندن کلام فارسی را بر بیت
 عربی خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب متعلق شود چنانکه بنا بر قاعه
 فارسی بهم و سر قین و گرس تبدیل کاف فارسی بکاف و جیم فارسی بیا مال
 کاف فارسی بکاف و جیم فارسی بیا مال و در بعضی نسخ کاف فارسی بکاف و جیم فارسی بیا مال
 و چنانکه باشند و طابق و تابه و غیر ذلک خواه تغییر اعراب چون پیدا
 و بیای معروف بر وزن نیران معروف بیا نیران بر وزن شیطان و دستور
 و شور و هم اول معروف و در بعضی نسخ اول نیران که وزن فعل اول نصب فاعله
 در کلام عرب نیامده و بیوان بیای معروف بیا نیران بیا مجهول یعنی و قهر چه

عادت نماز و اعتدال است
 بیک نیست بر این است
 است این خط را بخواند
 بیک نیست بر این است
 طوفان از طوفان است
 زمین خط را بخواند
 بیک نیست بر این است
 واقع شده برین تقدیر
 تحقیق او و برادر الا
 قاعه چنانچه در شعر
 عربی خواه تبدیل بعضی
 فارسی بهم و سر قین
 کاف فارسی بکاف و جیم
 کاف فارسی بکاف و جیم
 و چنانکه باشند و طابق
 و بیای معروف بر وزن
 و شور و هم اول معروف
 در کلام عرب نیامده
 و بیوان بیای معروف
 و قهر چه

و گاهی تمام کلام را درین نمایند سجد گوید بیت شب چو عقد نمازی بندم
 چه خور و باداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نمازی بندم این خط را بخواند
 میگذرد چه خور و باداد فرزندم هم او گوید بیت گرانستی دیگری شد هلاک تراست
 کشتی ز طوفان چه پاک یعنی گرانستی دیگری هلاک شد شده باشد چه پاک
 تر است کشتی ز طوفان چه پاک در بعضی نسخ تراست بطور از طوفان چه پاک
 واقع شده برین تقدیر از مآخیز فیه بخواند بود و امیر خسرو گوید بیت کنس در راه
 تحقیق او و برادر الا که توفیق او یعنی اگر تحقیق او بر در نخواهد بود مگر توفیق او
 قاعه چنانچه در شعر تفسیر باشد که عیار است اگر خواندن کلام فارسی را بر بیت
 عربی خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب متعلق شود چنانکه بنا بر قاعه
 فارسی بهم و سر قین و گرس تبدیل کاف فارسی بکاف و جیم فارسی بیا مال
 کاف فارسی بکاف و جیم فارسی بیا مال و در بعضی نسخ کاف فارسی بکاف و جیم فارسی بیا مال
 و چنانکه باشند و طابق و تابه و غیر ذلک خواه تغییر اعراب چون پیدا
 و بیای معروف بر وزن نیران معروف بیا نیران بر وزن شیطان و دستور
 و شور و هم اول معروف و در بعضی نسخ اول نیران که وزن فعل اول نصب فاعله
 در کلام عرب نیامده و بیوان بیای معروف بیا نیران بیا مجهول یعنی و قهر چه

بای مجمل در کلمه تازی هیچ جانید و همچنین در فارسی نفس را می گویند
و آن عبارتست از آنکه لفظ هندی بر صورت لفظ پارسی تغییر داده و عبارت
استمال کنند چنانچه ذال معنی شش که بال هندی است فارسیان بلل
خوانند و همچنین شک و کله قلبتای هندی شناده و زیادت توان
و کله قلبتای هندی کسوتای هندی و همچنین ای هندی را و کله فارسی
به ای فارسی تفسیر دهند چون کله معنی ساعت گهری خوانند و قاسم دیو گویند
بیت جان بدو قاسم پیشان دولپ یک گهری کن جمله ایام را و کله ای لفظ
هندی را بی تفسیر در فارسی استعمال کنند حکیم شای گوید بیت انگشت که ترا کنند
سیر خورون تر از انگشت بهیرت گوید بیت آفتاب از آتش به انگشت
چاک گهر میان پاره مغزی گوید بیت گیت خوانند زهره باد او گلست
آبادت از نرسان و خواصت اقامت قاعده و در فارسی بعضی لفظا هندی
اجداد را باشند چنان سپید حسن یعنی بر آوردن و فرو بردن زهره از سپید
و کشادن سحری گوید بیت بروی خود در سماخ باز نشو که در سپید
بدرستی فراز توان کرد یعنی بروی خود در سخاوت و شش باز نماید
و اگر باز شد بدرستی بند توان کرد یعنی بعد از آنکه مگر مرم و مرم

از دیو و اشیاء
هر چه در عالم است
و کله قلبتای هندی
کسوتای هندی
و کله فارسی
بیت جان بدو قاسم
پیشان دولپ یک
گهری کن جمله ایام
را و کله ای لفظ
هندی را بی تفسیر
در فارسی استعمال
کنند حکیم شای
گوید بیت انگشت
که ترا کنند
سیر خورون تر از
انگشت بهیرت
گوید بیت آفتاب
از آتش به انگشت
چاک گهر میان
پاره مغزی گوید
بیت گیت خوانند
زهره باد او گلست
آبادت از نرسان
و خواصت اقامت
قاعده و در فارسی
بعضی لفظا هندی
اجداد را باشند
چنان سپید حسن
یعنی بر آوردن و
فرو بردن زهره
از سپید و کشادن
سحری گوید بیت
بر روی خود در
سماخ باز نشو که
در سپید بدرستی
فراز توان کرد
یعنی بروی خود
در سخاوت و شش
باز نماید و اگر
باز شد بدرستی
بند توان کرد
یعنی بعد از آنکه
مگر مرم و مرم

بیت جان بدو قاسم
پیشان دولپ یک
گهری کن جمله ایام
را و کله ای لفظ
هندی را بی تفسیر
در فارسی استعمال
کنند حکیم شای
گوید بیت انگشت
که ترا کنند
سیر خورون تر از
انگشت بهیرت
گوید بیت آفتاب
از آتش به انگشت
چاک گهر میان
پاره مغزی گوید
بیت گیت خوانند
زهره باد او گلست
آبادت از نرسان
و خواصت اقامت
قاعده و در فارسی
بعضی لفظا هندی
اجداد را باشند
چنان سپید حسن
یعنی بر آوردن و
فرو بردن زهره
از سپید و کشادن
سحری گوید بیت
بر روی خود در
سماخ باز نشو که
در سپید بدرستی
فراز توان کرد
یعنی بروی خود
در سخاوت و شش
باز نماید و اگر
باز شد بدرستی
بند توان کرد
یعنی بعد از آنکه
مگر مرم و مرم

[illegible][illegible]

و همچنین انظار را که در عربی جمع حواریست پاریان گاهی مفرد و تنهال کنند
 که بنا بر شیخ سعدی قدس الله سره و البت و لکن جمع ننموده میفرمایند بیت
 بهشته را دروغ بود اعراق از دوزخیان پر کس اعراق بهشت است و گاهی
 جمع هم آید چنانچه مولان در حکمه قصاید عربی گوید بیت شگفته باد گلستان
 عیش تو را انسان که خویش را تماشا کنند زان نگرش قاعده فعل در دست
 لازم و متعدی لازم از آن گویند که معنی آن بنا بر فعل تمام شود و مفعول آن نخواهد بود
 نشستن است و آن که میگوید گفت نشستم زید و ستاد عمر و متعدی آنرا
 گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده و مفعول تلقی گیر چون زدن و خوردن که
 میتوان گفت زدن فلان بهمان زبان قاعده فعلی افعال لازم
 و متعدی هر دو می آیند چون موختن پیوستن و فروختن و پوشیدن و سخن
 و آموختن و ختن و شکستن و غیر ذلک هر دو می گویند بیت درید و برید و
 یست بهمان لایحه و سینه و پا و دست و غیره می گویند شکست زان
 حسن در میدانست بلی چو پر شکند مرغ بر پرینماست قاعده چون حرا
 که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال از آن فعل بر آورده اند و لکن
 ماقبل آن را آورده نمایند و بهمان دستور صیغه ماضی و قبل و امر و نه است اتفاق

[illegible]

کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خشن و خشنیدن
 و رسیدن و رساندن و درآستن و درآماندن و خواندن و خواناندن و نوشیدن
 نویساندن و بخشن و بخشاندن و دروختن و دروختاندن و غیر ذلک اما آوردن
 متعدی آمدن نیست برای خود فعل علی است اما قاعده چهارده صیغه ماضی
 مضارع که نزد عرب متداول و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده
 باین نمط که شش صیغه مؤنث غائب حاضر بالتمام ترک شده و در فارسی مذکر
 مؤنث یکسان و از شش صیغه مذکر غائب حاضر دو صیغه تشبیهی ترک شده و چهار
 هر چه از واحد زیاده باشد اعداد جمع است و دو صیغه واحد هم در جمع و تشبیهی
 مانده آن شش صیغه نیست کرد و میکنند و خواهد کرد و خواهند کرد و مؤنث غائب مذکر
 و میکنند و خواهند کرد و تشبیهی جمع مذکر و مؤنث غائب می و میکنند و خواهند کرد و تشبیهی
 و مؤنث حاضر کرد و میکنند خواهند کرد و تشبیهی جمع مذکر و مؤنث حاضر کرد و میکنند
 و خواهند کرد و واحد تشبیهی مذکر و مؤنث کرد و میکنند و خواهند کرد و تشبیهی جمع
 مؤنث قاعده پوشیده نماید که جمیع افعال متصرف بر پنج گونه است ماضی مستقبل حال امر
 و نهی ماضی آنرا گویند که بر زمان گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته فعل آنرا
 او همیشه ساکن است و ماضی آنرا گویند که بر زمان آینده تعلق دارد

۴۷
 که در این صیغه ماضی
 یاد کردن افعال مذکور
 کرده علامت است که در وقت
 است لا تنق و در وقت این
 حاصل شد و است
 که صیغه مضارع است
 و چون از این امر که در وقت
 یاد کرده و در وقت این
 حاصل شد که این
 نمودن این نشان
 ای هم جایگاه است و در
 بود و چون ندون و نشان
 ماضی اگر افعال آنرا
 متصرف نشود و بر این
 لازم آید

چون خواهد کرد یعنی در وقت آید بعلامت آن فقط خواهد است بر سینه مانی
که نمکات میشود بحسب احوال فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجودش داد
چون میکنند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن است قبل از فتح در
آخر آن ایستاقم فعل اخبار گویند از امر فرمودن باشد که از بکاری چون کین و
بازداشتن از کاری چون مکث علامت آن تمیم است ادل در این دو قسم را
انشا گویند قاعده و لغت فرستع عرب بر آنند تحصیل است شش تم
ششین بر او احد غائب تا برای او احد حاضر میرای او احد متکلم و شش بر او شش
مذید که اول برای شش و جمع غائب و هم بر او شش و جمع حاضر و هم بر او شش و
جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش است بر او منفرد و جمع غیر منفرد غائب
برای منفرد غائب و دو بر او منفرد مخاطب تو و دو بر او متکلم من و دو بر او غیر منفرد غائب
شان و دو بر او حاضر شما و دو بر او متکلم ما و باید دانست که ششین اکثر در آخر اسماء
ضمیر غائب به چون ایشان و علامتش یعنی اسپ و علامت او در آخر افعال یعنی
او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین ما و کز او را
معنی تو چون است و علامت یعنی اسپ تو و علامت تو در آخر افعال یعنی
تو را چنانچه می گویدت و می و بدت یعنی می گوید ترا و می و دتر او می

[illegible]

در آخر اسرار و افعال فائده بسیار است که در این کتاب مذکور است و گویند که هر کس که این کتاب را بخواند
باشد چنانچه خواند معنی نواند را و هرگاه در فعل مشغول باشد با فائده مفید اند چنانچه
زرتشت او گویند هر شش خورشید و آفتاب در او و خلاصت بخشد و کشتن کرد و انعام فرمود
و هرگاه این شش ضمیر متصل باشد که در آخرش باشد ملحق کنند به هر مشغول باشد در آن
اما اجتماع کسب لازم نماید چون جائز است و گفته است و حاکم در
گفته است و همچنین گفته است که برای ربط کلام است اما در کلام گفته اند مشغول در اول آن
در آخر چون کرده و زده او گاهی یکسب را قبل ببرد و باید بشود چون
و چیست که در اصل که است چه است بود و هرگاه با ضمیر شش و تا و هم الف و نون
ملحق گردد فائده جمع کند چون نشان بر اجمع تا یک لومی فرماید پس چون
استان گفته از نظر پس حاکم و نشان بخیر بشود تا آن بر اجمع حاضر نمانی گویند
پسیت کردن قوم میر عدل سوال که کیا نزد چیست تا آن احوال تا آن بر
جمع متکلم شود گویند پس از دست تو مشت بر زبان آن خوردن خوشتر که زده
خوشتر تن نان خوردن و گاهی بر اجمع نماند و نشان و برای حاضر نمان
برای متکلم با این نیز گویند و حاضر برای غیر ذی روح اگر چه متکلم و جمع باشد
صیغه مفرد استعمال کردن ضمیر مفرد بماند آن اجمع نمودن هم درست است چنانچه

۴۰
فائدت بسیار است که در این کتاب مذکور است و گویند که هر کس که این کتاب را بخواند
باشد چنانچه خواند معنی نواند را و هرگاه در فعل مشغول باشد با فائده مفید اند چنانچه
زرتشت او گویند هر شش خورشید و آفتاب در او و خلاصت بخشد و کشتن کرد و انعام فرمود
و هرگاه این شش ضمیر متصل باشد که در آخرش باشد ملحق کنند به هر مشغول باشد در آن
اما اجتماع کسب لازم نماید چون جائز است و گفته است و حاکم در
گفته است و همچنین گفته است که برای ربط کلام است اما در کلام گفته اند مشغول در اول آن
در آخر چون کرده و زده او گاهی یکسب را قبل ببرد و باید بشود چون
و چیست که در اصل که است چه است بود و هرگاه با ضمیر شش و تا و هم الف و نون
ملحق گردد فائده جمع کند چون نشان بر اجمع تا یک لومی فرماید پس چون
استان گفته از نظر پس حاکم و نشان بخیر بشود تا آن بر اجمع حاضر نمانی گویند
پسیت کردن قوم میر عدل سوال که کیا نزد چیست تا آن احوال تا آن بر
جمع متکلم شود گویند پس از دست تو مشت بر زبان آن خوردن خوشتر که زده
خوشتر تن نان خوردن و گاهی بر اجمع نماند و نشان و برای حاضر نمان
برای متکلم با این نیز گویند و حاضر برای غیر ذی روح اگر چه متکلم و جمع باشد
صیغه مفرد استعمال کردن ضمیر مفرد بماند آن اجمع نمودن هم درست است چنانچه

چون اصل و مقدار نیست اگر بایزید قطعا غریب نماید چنانچه علی بن ابی حمزیه
فرموده است تمام طبیبان از این قسم اشتقاق در اسرارها و آثارها و اقسامها و اشیاءها و احوالها و
چنانچه چنانچه در این معنی چنانچه در این معنی چنانچه در این معنی چنانچه در این معنی
بسیار گویاید فی السند الی اصل حدیثی از ائمه و بسیار از ائمه و بسیار از ائمه و بسیار از ائمه
و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران و بزرگواران
و اگر می بایست که این قواعد و فرق میان نفی و تکرار و بی آنست که در اول او
موصوفی واقع میشود که صفت بطریق موافات محمول تواند شد و محال
این چیز آن خبر نیست میشود و این جانی راست آید که این چیز آن خبر نیست میشود و این جانی
تا عاقل و نامر و منتهی به معنی آن شخص عاقل و نامر و منتهی به معنی آن شخص عاقل و نامر و منتهی به معنی آن شخص
محمول موافات تر و زنده شود و محال آن این چیز آن خبر نیست میشود و این جانی
بی خبر یعنی آن شخص عقل و نامر و منتهی به معنی آن شخص عقل و نامر و منتهی به معنی آن شخص
عرف عام شهرت تمام دارد و غلط محض است بی مراد و انوکا باید گفت لیکن اگر بی فکر
بمعنی آن شخص که زنده است و محال کند جائز باشد و ملوی گویند است اشتقاق
از بی مراد و این خوشی با خبر است از مولای خویش و قواعد و کلیه مفردات
الاصول حروف مشتاق چنانچه اگر لفظ عربی باشد از آن در معنی قبول و تکرار

[illegible]

و حال دران هست

[illegible]

می‌شاند و ردیف عبارت است الف ساکن با قبل مفتوح و و او ساکن با قبل مفتوح
 و یا ساکن با قبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه مستحرک
 و این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان
 و زمان و و او جنون و چون و یای چنین و چین و دوم آنکه حرف ساکن
 واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت
 و این هنگام الف و و او و یای مذکور را ردیف اصلی گویند و آن ساکن را
 ردیف زائد و رعایت مکرر از ردیف مطلقاً در قوانین واجب است و ردیف زائد
 بحکم استقرار شش شاعر گوید می‌تواند ردیف زائد شش با و فی و فنون
 خاور و زمین و بین و نا و نون چنانچه تاخت و باخت و آرد و کار و در آ
 و کاست و داشت و کاشت و داشت و یافت و راند و نازد و علی و نال و فیما
 قید حرف ساکن غیر ردیف که پیش از روی باشد بی واسطه و همچنین در لفظ
 فارسی پیش از دوازده یافته نشیده است چنانچه شاعر گوید می‌تواند حرف قیام
 زبان فارسی آده و بالا است بشنوی فشی با و خا و را و را و شین و شین
 عیش و ثا و ثون و و او و یای چون گبر و ابر و تحت و تحت و در و در و زرم
 و زرم و دست و دست و گشت و گشت و شمر و شمر و گشت و گشت و بند و بند

این احکامات در
 ردیف و زائد و تاج و جفت
 و چنانکه در این کتاب
 صاحب این کتاب
 می‌گوید و در هر
 چهار کتاب که در این
 فصول است و در هر
 یک از این فصول
 پنج و اجابت است
 پنج و فارسی و
 و ابیات فارسی و
 و در این کتاب
 بسیار است و در
 شعر و غزل و نثر
 و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

و پوشش خوش و مهر و چهر و بیک و یک و رعایت کمر و قد و در قوائی و حسب
آب و آرد و دیگر که بعد از روقی است و وصل است خروج و فرید و ناز و وصل است
از حرفی که باز می ماند و خواهد مشهور التکریم با چون می دارم و کان و
خواهد غیر مشهور التکریم با خند با در لاله و پیاله و حرف وصل حکم مستقر بوده
رباعی ده بود وصل فارسی گویا الف و وال کاف و د و ویا برن و
اضافه است حرف تفسیر و رابطه است که الف چون یار و کار و وال
چون کند و زند کاف چون غبار ک و ل و لار ک با چون کرده و شمر و ویا
چون استی و بیستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافه است
چون سرم و پریم مصدر چون گفتن و رفتن حرف تصغیر چون باغچه
و راغچه حرف رابطه چون فلوت است و عشرت است خروج حرفی
است که بوصل می ماند و مانندیم دین بیت بیت ما کشد آن و لیل
یاریم و ما دست از خونین نداریم و فرید حرف نیست که خروج می ماند و مانندیم
دین بیت بیت آن دل که بدست و لبر و بستیش هر خیزد بست باز بستیش
التعبیر لبس بای او افغانیم چون شیشه بدست سنگ بستیش
نانه عبارت است از حرفی که خبر می دهد و خواهد یک با شد مانند

[illegible]

شش درین بیت بیت دل که بدست سپردش بازده ای جان که نبردش
خواه بیشتر مانند شش و شش درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردش
ای جان به اکنون که نبردش در عایت نکرار این چار حرف از سر و رایت
اصطلاح لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض
و لفظ اول مصرع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که میان صدر و
عروض مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلاً درین بیت
خداوند بخشنده دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر لفظ خداوند صدر است
و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان
چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده و نزل را مطلع و
میدار گویند و بیت ثانی را زب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و
خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مستلیم وصف بهار و گلزار و سبزه باشد
بهاریه خوانند چنانچه بیت نو بهار آمد که افشاند چو حسن یار گل چون
وصال عام زو بر خوس و بر خار گل و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد
حالیه گویند چنانچه بیت بسی گر سخیم از دست این پیر و قمار هیچ جان سپردیم
که این خور آنجا و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

سند و شجره ان
چون کسی که باشد
بافتن ازین
و پیشین این است
سند و شجره ان
و پسین این است
در بخارال دانا

۱۵۰۸

۴۱
 کتاب التفت
 سلسلہ ستر و کدو
 بخش ہندو
 سلسلہ بابائی شفی
 محبوبا پر فدا فی سوز
 بخشہ ندر و سندر
 دغدا و دلی
 بران

آمد و بر من خرقه عقدی از نخیته بر لاله از بادام ترلو لوی لاله ریخته و اگر
افکار فاضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه نسبت منم آن سحر بیان
کرد و طبع سلیم و نیر و ماطقه نام سخنم بی نظیرم و گاهی قصیده را باعتبار مطلع بمات
و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جسم باشد بمیه اگر
تا باشد بتایه و اگر کرم باشد بمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصاید ثانی
شائع است و اگر بیت مطلع یا رب مطلع ششم بر اسم مدح یا مجوی باشد از کلم
گویند و اگر شتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد
دو مطلعین و اگر زیاده از دو مطلع و ازین قسم قصاید در دیوان بدر حجازی
بسیار صنعت بر آشت استمدال عبارتست از آنکه متکلم در اول
شعری یا قصیده و غیر آن انشائی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود و آنچه
در آن شعری یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول نیزنگ عشق
که در بیان عشق غزلی و حسن شاد است می گوید بیت بنام شاد نیزنگ خیال
غزلی طراشفته حالان و معرفی در اول قصیده که در تمنیت تولد
خان خانان گشته می گوید بیت بود در کثمت عدم بگر طبیعت راجع
که خرد بر سر آید و همگیت برای چند در پرده نشیند خلعت دوده آید

[illegible]

دل ز کوشش و دانه چسب قسم لفظ نام خدا درین بیت بهیت ترکستان
 نیم از کست چه با ما چه خدا خوش چیزی بر احوال چشم زخم بهادریست
 یافته و در همین منوال عبارت خاک با دم در زمین درین بیت که بیت
 دوست با دشمن گشتی بر فریب بدی خاک با دم در زمین خاشاک اگر
 برای خدا خیرات گشتی نوکر یافته و اگر خشن برای رعایت زمین باشد
 ذکر آن مستلزم مکرر نشود و شود متوجه خواننده چنانچه بیت از در روشن روی
 منور آمده جان پستان تیر در زلفت با هم مشکال نشان که لفظ در و شمع
 ریز و لفظ تیر و بعد شب محفل برای رعایت درانست و اگر مستلزم مکرر نشود
 از خوش و قبح خواننده چنانچه محفل مستم و غم عشق تو مستم مستم که لفظ مستم
 بی افاد و معنی مستلزم مکرر است ^{بخت یافت} و اگر عجز عبادت از آمدن کی بود
 لفظ مکرر یا متجانس یا متق یا ملحق متجانس و اگر بیتی ایراد نمایند و لفظ
 ما در صدر منسلخ اول یا در حشو آن در عرض آن یا در مطلع و اگر لفظ مکرر
 آنست که دو کلمه متعلق اللفظ و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که دو لفظ
 متعلق باشد و در معنی مختلف و مراد متعلق آنست که یکی از دیگری برآید و
 مراد ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ بترکیب پس از قسم و اگر

رساله العبد المذنب
 ۶۴

[illegible]

فقط اندک شود و ایام مجزومین چنانچه بیت خبر و توان این سخن از پیش
پس آنکه در بیت کمن موضوعی که مراد از خود معنی غیر مشهور است که اگر با
و آتش افزون شدن و سوختن که ملائم اوست گوشتند و اگر مناسب هر دو معنی
ند گوشت و دایم موشخ خوانند چنانچه بیت بود خطا تو حرفی به باش صلیح لعل
که این مقدمه بود شش در یا قوت شد مراد از یا قوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی
از خوشنویسان باشد و خطا و حرف مناسب غیر مشهور و بها و کان و لعل مناسب
معنی مشهور بآن ند گوشتند که قبل حق نیست که در تعبیرات ایام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی تقریب بعید گرفته شود گمانا لا یصحفی علی الارباب المعنی
صنعت لف نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز بطریق اجال گویند
بعد از آن چند چیز دیگر که بهر واسطه از آن تعلیق گیرند تفصیل نکرند و این روش
یکی آنکه تفصیل ترتیب جمال باشد و این الف نشر مرتب گویند چنانچه بیت
ایادر ساعده نخست دگوش کردن ملک طفرای ال خاتم من حلقه شرف بود
و دوم آنکه تفصیل عکس ترتیب جمال باشد و این الف نشر معکوس ترکیب خوانند چنانچه
بیت آن درهن ذرفت قد مستقیم است بگویم الف لام میهم بنوم آنکه
در هم بر هم باشد و این الف نشر مختلط ترکیب گویند چنانچه بیت افروز

[illegible]

و سوختن و جامه دریدن پروانه زدن شمع زدن کل زدن آموختن
صنعت پیرا و مثل عبارتست از آنکه در کمال خیر می را بطریق مثل
ذکر کند اگر آن مثل مشهور باشد یا سال المثل گویند بیت مافکار با و ترا
در چنین دهر مرغ فکرست تولد نیکو مال بکار کجاست و اگر مشهور نباشد
ضرب المثل گویند چنانچه بیت گفت گفتند و زبان سوزان است از
دل من مادل تو روزن است صنعت تشبیه عبارتست از آنکه چیزی را
شریک چیزی گرداند و معنی که آن معنی را باین چیزانی زیادت تشبیه
باشد مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه تشبیه نفس الامر
خواهد بطریق او تعاد او را چه چیز لازم بود یا آنکه او را مانده گرداند و آنرا
بفتح بابی مشبه گویند و در هر چیز یک یا دو مانده گرداند و آنرا مشبهه گویند سوم
معنی که آن دو چیز در آن معنی شریک باشد و آنرا در تشبیه گویند چهارم تشبیه
و آنرا تشبیه و آنرا تشبیه گویند چنانچه مثل چون چو و مانند آن
و این بهترین و ارکان تشبیه گویند و درین ترتیب سه تشبیه است
آفتاب منیر رخ شمشیر است و آفتاب مشبه چو برق و مانند آن که رخ آفتاب باشد
آن تشبیه و در هر تشبیه دو تشبیه و او تشبیه است اگر وجه تشبیه را نام نگیرد

زانکه در عشرت نباشند و اگر بد و او را بگویم بنیت چنانچه بنیت بر نه و او است
 ما و است گاهی مسلمانان ازین کافر نفیر انوری این خردگی مانی کنند
 تو بزرگی کن بر خود و ده گامی و او را بگویم بنیت چنانچه بنیت قصد مهر و وفا با تو
 نیارم گفتن کاین حکایت چو نهایت پذیرد اول عرفی افسانه خوانی است
 شعر در گشت گوشت چشم نموند که گناست محل و از خطاب بگویم چنانچه بنیت
 عرفی آغاز گیر کین شایار کین کین چنانکه ان خراب شود و رشت شیده آسمان بد
 نویست که بنیت چنان خراب شود و از خطاب بنیت چنانچه بنیت بماند
 سومی تومی آیم می خور برویت گرفت و نور علی نور با و عاتش است سبب
 یسین حبابی فاشنه از عین نور و صاحب فرستد الصناد چون است
 تمیذ انیر که معبر و است و تعریف التناث غافل شده است شش قسم امور
 نمیده خود مسئله ترتیب را و ده که هیچ یکی از ان التناث بونی در و چنانچه
 دیدن آن مقام وضع می شود و وقوع این قسم خطای این که چنانچه محل است
 انداز از ان غریز چنانی بعید یا جععت مبالغه عبات است از انکه حکمت
 محمود و یا مذموم شخصی را و عا نام یا بریشی که ان سبب است یا سبب است یا سبب است
 سبب است عجب است عادت مکانی است یا از مبالغه بنی که بنیت چنانچه بنیت ای سبب است

رساله فی التواضع

اول ممکن و حکم ثانی مستعمل عاده ممکن عقلاً چنانچه بیت از آنجا که
بر دیاریم چون خنجر و زو شب افتاده باشد همچو سگ کوی است و در وقت
که حکم اول در نظر از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد از آن شرکاء از چنان
واقع شده و در نظر از حکم اول مقدم باشد و هرگاه در یک جهت
اعتبار باشد و همین اعتبار تنه بین عبارت است از آنکه یکبار از آنکه
بشارت یا بی شارت بر آنکه این کلام از دیگری است و کلام خود را بشارت
کنند خواه بعین همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت چون افت
دید دلم جادو گرفت در ویش هر کجا که شب در سر می آوست که در سر ثانی
اعتبار است از کلام شیخ سعدی بیت هر شب تو نگری ایست ای ای روی
در ویش هر کجا که شب در سر آوست خواهد بانکه تنویر تبدیل این بیت
یکی آنکه تبدیل کلام باشد و دیگر چنانچه مولف گوید قطعه خالنا چشم و لبت
و خط بر خشت چه شب گریز و گرد آید هر کجا چشم بود شیرین مردم مار بود
گرد آید که در بیت شیخ مذکور است مردم و مرغ و مور گرد آید بود و در آنکه
تغییر در سلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاک گوید بیت از با
جوان شمع سر قشع تریاک در عیش شبانک لی زدی و هوشاکی که حاصل کلام است

در سال اول
 در سال دوم
 در سال سوم
 در سال چهارم
 در سال پنجم
 در سال ششم
 در سال هفتم
 در سال هشتم
 در سال نهم
 در سال دهم
 در سال یازدهم
 در سال دوازدهم
 در سال سیزدهم
 در سال چهاردهم
 در سال پانزدهم
 در سال شانزدهم
 در سال هجدهم
 در سال نوزدهم
 در سال بیستم

حافظ و هوشناکی و عمر و شباب و لی بود و اگر بی قصد باشد آورد
گویند چنانچه در کتب یگان مضرع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از دیگر است
اتفاق افتاده صنعت سرفات مشهور به عبارت از زودین الفا
یا معانی کلام دیگری و آن سیر قسم است مثال شرح و احتمال عبارت
از آنکه شکلم کلام دیگری را بی تغییر و لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد
بی قصد اقتباس با وجود علم با آنکه این کلام از دیگری است و سخن عبارت
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر و الفاظ آن نماید سخن عبارتست
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بلفظ آن آنکه در معنی کلام
دیگری چندان تصرفات محسنه بکار برده که بمرتب کلام جدید برساند و تصرفات شمر
نیست بلکه استحسین است و این در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی
در مضمون این بیت فرخی گوید بیت طبع من و اول لطافت سخن و ادب چنانچه
که کمر غرق غرق گشت و بدربار افتاد و تصرفات بلیغ را کار فرموده و لوازم
زادن طبع و دل و اصل و خویش و تیمم را رعایت نموده میگوید بیت نزاره
دل و طبعم اگر شود آگاه باصل خویش تا بد ز شرم و در تیمم صنعت
تعریف و توصیف عبارتست از آنکه در کلام اوصاف شایسته

[illegible]

ما اشارت فرمودن چون بچه چون نهنگهای بوجندیده و اگر که تنفس منقطع
الفاظی اعلائی نباشد از راه جوهری گویند چنانچه مقتضای باب است و ادوات
مرا در تنگ کوته پی سفره نانش بوسه میدادند و آن او در بر او نه گریان
نفس را باز داشت از در گشت استیلا تنگ میدادند و حضرت
کلامی است که مقصود مشکل از و دلالت باینست بر و و کتب و لغت
معین و لاتی پسندیده لغوی گویند با ستم از آنکه همیشه را بجا
بر ستم تاج زرق و پاکش از دیش کو تو نازد مانده است فرق با ستم
بسیار است ما را کشف گوهر کاغذی رود از لیک و پوشید گشت
چو اندر می نماند و صنعت لغت که در عرف از چستان گویند عبارت
از آنکه مشکل در کلام دلالت کند بر عین شیء از اشیا بزرگ احوال و ادوات و لوازم
آن چنانچه شاعر در شان خیال گوید رباعی آن تیر صفت که شد آن نانش
و به طور کلیم را از گوهر شش هر چند بجزوی وضعی مثل ست حکام و هنر این
و ندان با جش در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم بحشیم خوشتر و در
دو شوهر کردین آن در آغوش عجب کان دوشو بر او زان که بکشد
بهر زیبایین صنعت تسبیح الصفت عبارتست از آنکه

[illegible]

مکتبہ اقبال لاہور
پیشانی پرنٹنگ

[illegible][illegible]

جبهه کجاست مشک تبت تبت سیم و لعل لب تنک شکر بختیم تبت
 بهشت تمام نصیب بشر بهر سبب گفتن قصید بختیم تبت
 مغیر صنعت منقطع عبارتست از کلامی که تمام حروف آن در
 توان نوشت چنانچه بیت امی ال زار روی آن دل دارد و رداری
 زاری و از آن صنعت چنانچه عبارتست از کلامی که حروف یک کلام
 منقطع باشد و حروف یک کلمه به غیر منقطع چنانچه بیت بختی
 تحت همه بختی روح جیش بود که صنعت رقطا عبارتست
 از کلامی که یک حرف او منقطع باشد و بجز او غیر منقطع چنانچه بیت
 از اثر بوی کش طبع تو باز صبا نافرمان کشا و صنعت معجز که از
 منقطع نیز گویند عبارتست از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت
 از همه شکسته و دشوار تر است چنانچه بیت زیب بختی بختی زیرین
 بختی تحت بختی پیش بین صنعت ممل که از غیر منقطع و مجز
 نیز گویند عبارتست از کلامی که پنج حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه
 قطعه تمام عالم و عادل سوار ما عدلک اساس طائر هم سلام
 عالم ملک مخلوق و مختار و معلوم و معرظا سماک مرج اسد حله و ملال غلام کلام

با لفظ درون سیم و لعل لب تنک شکر بختیم تبت
 نصیب بشر بهر سبب گفتن قصید بختیم تبت
 بختی زیرین
 بختی تحت بختی پیش بین
 بختی معجز که از غیر منقطع و مجز
 بختی نیز گویند عبارتست از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت
 بختی از همه شکسته و دشوار تر است چنانچه بیت زیب بختی بختی زیرین
 بختی تحت بختی پیش بین
 بختی ممل که از غیر منقطع و مجز
 بختی نیز گویند عبارتست از کلامی که پنج حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه
 بختی قطعه تمام عالم و عادل سوار ما عدلک اساس طائر هم سلام
 بختی عالم ملک مخلوق و مختار و معلوم و معرظا سماک مرج اسد حله و ملال غلام کلام

او به هر حال همه حال مراد او به عطای ملک در هر دو صنعت فوقانیه
 عبارتست از کلامیکه هیچ حرفش نقطه یا بین ندارد چنانچه مؤلف گوید یا بی
 دل مومن که عرش رحمن است هر که دست آورد مسلمان است و دانند و
 خانی نشود و گاو و خروان که شکل انسان است صنعت تحتانیه
 عبارتست از کلامی که هیچ حرفی از حروفش نقطه یا ندارد چنانچه بیت
 دلارام در پر دلارام جوی اندو دیده بی دید او سو سو بهار طرب بدو لب بود
 پی دید او دید و در سر بود صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی
 که شکلم بعضی از حروف بقصد در و دخل نکرده باشند پس باعتبار آن حروف
 اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع الباء و غیر ذلک گویند و
 مشکلم نیز اینها مقطوع الالف چنانچه بیت همه بر لون می بودیم همه صورت
 بی بود گوشم نه بجز نیست وصل حبیب لیک در حبت و جوی میکوشم
 صنعت تخفیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حرفی
 بی رعایت نقاط موافق باشند در کلام بیاورد و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود
 متصل آید نیز تخفیس گویند چنانچه بیت صد اصد اینخوان بخوان زیست
 گفتی گفتی بر ز در دست و اگر متصل نماید تخفیس مکرر نامند چنانچه بیت
 سینه در دست و دای در دست بر ز دست گوید

صنعت شعرین
 فصیح و بیخ کنین
 صنعت سبک و سبک
 صنعت نثری اینها
 ۱۹
 بهاء و جود و قافی مکرر
 و سلافت غنیات

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب

[illegible]

تشریح نیست نیکتر او هر بار که تو چنانست نیکتر گوید بار
 مستحکمست خبر است از چنانی که یکبار و چنانست چنانست
 باقی و چنانست که در گوشت که میخواند خواند نیست نام
 و چنانست که در گوشت که در گوشت که در گوشت که در گوشت
 که در گوشت که در گوشت که در گوشت که در گوشت
 صنعت تمام خبر است از کلامی که اگر از شایان دل بیاورد
 که در گوشت که در گوشت که در گوشت که در گوشت
 است ما را از کلامی که در گوشت که در گوشت که در گوشت
 شوم و در کلامی که در گوشت که در گوشت که در گوشت
 بحر و در کلامی که در گوشت که در گوشت که در گوشت
 با خبر و در کلامی که در گوشت که در گوشت که در گوشت
 که در گوشت که در گوشت که در گوشت که در گوشت
 تیرید می که در گوشت که در گوشت که در گوشت
 که در گوشت که در گوشت که در گوشت که در گوشت
 رسیدنی که در گوشت که در گوشت که در گوشت

[illegible]

رسید بیدینگر ایچکجانی زمانه باشی بیدر نشانی خواه

سید فاضل خاں چغتایہ نے لکھا ہے کہ میرزا حسن علی آغا قزوینی

بیرگی است مرقع جلیب سنی اقا باشی - و خود اعرابی و نهنگی خنایه

عربی رانی باب بابت جعفری و سیدان پاپی بابیت جانی

وہ الشائخ عباست ازکامی کہ اور البستہ زبان باید خواند علی بنک

تجربہ جو ہر نئی بات کے فارسی منہ جوہری پاک ہندی منہ

نیشین جوہری باکی عربی کتبۃ محمدؐ تہذیب فارسی مینی خود پریدہ

ہندی بیبی چوہدری حضرت قلب الکساہین عکبار ازکلائی کہ

ولان از آخرش مایل بیایند بزبان دیگر منقیده معنی محصل باشد بر بیت همان یا یا هر دو خوا

رأه یارانی و کاروانی بیا که تقابل بنی عامر میشو و ادنا هذ اشرف دین مرا

سَمْعًا رَايَاةً رَايَا بِيْ مَا دَاخِلِي رَايَا رَايَا

مراسم جشن عید است از کما میکیه میان لفظ و وسه فی مبا ولیم زیرو حیا به

قتل نجیب قتل عجب کرده که تابو و باتو در زیرش و پنهان فقره و مانند شیل مانا سیر

همینست که اگر کسی در این راه است و کسی که در این راه است و کسی که در این راه است

نظم و شعر عبارتست از کلامیکه از نظم و شعریتوان خواند یا نخواند

30

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی

1952

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

2000

11/11/11

2

مجلس شورای اسلامی

مجلس الشورى

سید الشہداء علیہ السلام

١٠٠

1

یعنی در زمان آید و اگر چه در ظاهر اسم اگر در آخر آن لفظ اول یا تنه باشد صدق
بیون کردن رفتن گفتن و اقسام فعل مضارع و حال و امر و اسم فاعل و مفعول
و غیر از اشتقاق کنند و الا باید دید که اسم جامد یا معنی واحد و یا معنی منفرد و بر تقدیر
الآن معنی نیست علم خوانند چنانچه هر دو گانه شخصی معین اگر غیر معین اسم عین نیست چنانچه
شیرین یا خوش شیرین و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع بر اسم معنی است بیشتر گویند
چنانچه در معنی آنکه وزن یک لباس یا بر مبنی میو و درگاه اگر موضوع بر اسم معنی نیست بلکه
بر اسم معنی است معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متر و کن باشد مفعول گویند
چنانچه نماز که در اصل معنی عجز و انکسار و در شرح بر ارکان مخصوص طلاق کنند اگر معنی موضوع
متر و کن باشد پس اگر علاقه مشابهت ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن و این معنی را
باعتبار اول حقیقت خوانند و باعتبار ثانی مجاز چنانچه خبر که در اصل معنی ناهوشی و علاقه
که همانا باشد بر دو گانه طلاق کنند و اگر علاقه ملحق و ناهوشی باشد و بر تجل خوانند و هر کس و قسم است
و غیر تمام تمام از گویند که سکوت بر آن صحیح چنانچه فلان استاده و غیر تمام از که سکوت بر آن
صحیح نباشد چون پدید و اول معنی مرکب است اگر احتمال صدق که در باب اول از اخبار صحیح گویند
پس اگر خبر اول آن جمله باشد خبر اول استثنائی را خبر گویند اگر خبر اول فعل باشد فعل اول
خوانند اگر احتمال صدق که در باب اول از اخبار استثنائی را خبر گویند اگر خبر اول فعل باشد فعل اول

